

**گفت و گوی خراسان با محمدرضا اصلانی**، شاعر، مستند ساز و مترجم درباره «توسعه» و مفهوم آن در ادبیات و هنر

# انسانی که خلاق نباشد، خلیفهٔ ا... نیست

محمد جواد استادی – محمدرضا اصلانی را باید یکی از میان رشته‌ای ترین هنر مندان و ادیبان کشورمان دانست. او که متولد سال ۱۳۲۲ هجری خورشیدی در شهر رشت است، با نگاه نوو تازهای که داشت، به سرعت به یکی از موثران و فعالان موج نو شعر ایران

برای بنده که سالیانی به امور هنری اشتغال داشته‌ام، همیشه درباره جایگاه، نقش و اهمیت هنر و ادبیات در توسعه، سؤالاتی جدی و وجود داشته است. مطالعه کتابی از «آمار نیاسن» در این باره، ماجرا را جدی تر کرد. حضرت عالی در زمره چهره‌هایی هستید که آشنایی عمیقی با هنر و ادبیات این کشور، به ویژه از منظر فلسفی و اندیشه‌ای دارید و درباره توسعه نیز، حتماً دیدگاه‌هایی مشخص ارائه می کنید. می دانیم که در کشورمان به شدت دچار تکثر معنایی هستیم و استانداردها و ذهنیت مشترکی درباره بسیاری از مسائل کلیدی وجود ندارد. یکی از این مفاهیم توسعه است. نخستین سؤال من از شما که تاریخ، فرهنگ و شرایط اجتماعی را به خوبی می شناسید، این است که توسعه را چگونه معنا می کنید؟

توسعه را دولوپمان (Développement) فرض کرده اند، که این مسئله اصلش در موسیقی است؛ یعنی کشف ملودی در موسیقی و این که چه ظرفیت هایی دارد. این جا اصلاً مسئله تغییر نیست. این کلمه به معنای گسترش هم به کار برده می شود، اما توسعه به معنای گسترش نیست و توسعه گستره‌ای ندارد. توسعه، معنای رشد و دگرگونی هم می دهد؛ اما اگر با این وجه دولوپمان بنگریم، می بینید که همه چیز را از ریشه نمی بُرد، بلکه از ظرفیت ها برای تغییر استفاده می کند. این نکته مهم و کلیدی است. تویی که خلاق هستی و ظرفیت را کشف می کنی؛ اگر به این هادقیق توجه کنی، می بینی که توسعه به معنای دیگری است؛ توسعه، تحولی از درون به بیرون، برای پیدا کردن ظرفیت هایی برای آینده است.

**آیا می توان گفت در توسعه داشته هایمان را از تقا می دهیم؟**

حتی ممکن است ارتقا نباشد و تحول دیگری باشد؛ برای مثال، بخار تعالی آب نیست، در واقع بالا رفتن است. تمام اصطلاحات ما این گونه هستند؛ اصطلاحات ما دارای تفاوت معنایی هستند. می بینید که رئالیسم با واقعیت متفاوت است، رئالیسم چیزی است که بتوانی با داستان حس کنی و آن را بفهمی، اما واقعیت به معنای اتفاق افتادن است، یعنی این شی ر پایین بیندازم، این واقع است.

**پس خود توسعه هم معنای خوبی برای دولوپمان نیست؟**
دقیقاً؛ توسعه به معنای گسترش است ولی اصلش گسترش نیست، مثل این است که بگویند یک آدم توسعه یافته، این آدم گسترش که نیافته به این معنی که سرپا بندش تغییر کرده باشد. باید برای این مفهوم، تعریف وجود داشته باشد که ما تعریف نکرده ایم. توسعه نمی تواند یک جانبه باشد. توسعه، کلی است. ما توسعه را اقتصاد یا فانی در نظر گرفته ایم. تصور تکنولوژیک داریم و تفکر دیگری را در نظر نمی گیریم. توسعه، امری جامع است. اگر به ابتدای صحبت خویش بازگردم، باید بگویم ما اصلاً تصویری از دولوپمان نداریم. **آیا توسعه همیشه وجود دارد و نمی توانیم زمانی بگویم به توسعه رسیدیم و کار تمام شده است؟**

توسعه همیشه وجود دارد. توسعه پایدار به این معنی نیست که پایدار و در نتیجه تمام شده است؛ منظور این است که چطور توسعه را در نظر بگیریم و پیگیری کنیم که در آینده هم تأمین شویم. اما به هر حال، اگر توسعه را به این نحو

**اولین مسئله زبان است. قبل از هنر و ادبیات باید به زبان بپردازیم. اکنون زبان هم تک ساحتی شده است، زبان کارگزار است، اکنون کارگزارِ جامعه خلاقیت ندارد. هم اینک چون خلاقیت نداریم، یک جامعه خدماتی هستیم. این اتفاق باید اول در زبان بیفتد و نباید در خدمت باشد، بلکه باید خلاق باشد**

در دهه چهل تبدیل شد. اصلانی، مجموعه «شب های نیمکتی، روزهای باد» را – که زبان و ساختاری نو داشت – در شرایطی منتشر کرد که به دلیل قدرت جامعه ادبی سنتی آن زمان، کمتر کسی جرئت خدشه وارد کردن به این ساختارها را می یافت. البته

**اگر توسعه را تک ساحتی ببینیم، این توسعه سرطانی خواهد بود. چرا عربستان با وجود این که فناوری توسعه یافته نیست؟ عربستان با وجود همه فناوری ها و پول، توسعه پیدا نکرده و تغییری در آن اتفاق نیفتاده است. در نتیجه داعش تولید می کند. نتیجه این می شود که به جای این که روند تکاملی داشته باشد، بحران ایجاد می کند. همچنین کشور های جهان سوم همیشه دچار بحران هستند، چون توسعه را به معنای جامع در نظر نگرفتند و فقط شاخه‌ای از آن را لحاظ کردند. خب در آن جاست که منافع فردی بر منافع ملی می چربد. اگر در مورد کشور خودمان مثال بزنیم، می توانیم بگوییم دلالی و تجارت در ایران توسعه یافته، اما صنعت توسعه پیدا نکرده است، شهرها توسعه کمی یافته، اما توسعه کیفی نداشته اند. این اتفاق به خاطر این بوده که منافع خصوصی در این امر دخیل بوده است. نتیجه این شده که خیلی ها فکر کردند برای کسب منافع، خانه سازی انجام دهند. مهاجرت همین طوری اتفاق نیفتاده است، بلکه افراد تشویق شدند که زمین خود را بفروشدند و خانه بخرند. توسعه در واقع امری جامع است و در عین حال، مانع هم هست. توسعه شاخه‌ای، مانع توسعه‌های دیگر است. اقتصاد ایران، مانع توسعه فرهنگی ماست. در ایران، عدم توسعه فرهنگی، باعث شده است که فهم توسعه در جامعه به وجود نیاید. زیبایی شناسی به هم می خورد وقتی که جامعه، مفهوم رفاه را در زیبایی نمی بیند؛ برای مثال ما خانه را جایی برای استراحت می بینیم، کار در خانه حذف می شود. در نتیجه وقتی به خانه می رویم، مفهوم کار از بین می رود، گفت و گو بحث از میان می رود، در نتیجه فرد فقط باید برود و بخوابد! الآن اگر فیلم های خارجی را نگاه کنید، در خانه حتما یک کتابخانه کوچک را مشاهده خواهید کرد ولی نگاهی به فیلم های ما بیندازید، حتی یک کتابخانه هم نمی بینید. خانه ها تبدیل شده است به یک مشّت مبل و پرده و اتاق خواب و غیره. این، چه مفهومی از توسعه می دهد؟ اگر این حاشیه را کنار بگذاریم، به توسعه به عنوان امر جامع و نه شاخه‌ای خواهیم رسید. توسعه اگر شاخه‌ای باشد، منافع عده‌ای را تأمین کرده و در واقع رشد دروغین است. این گونه توسعه مانع رشد شاخه دیگری می شود. پس چه چیزی در رشد جامع اتفاق خواهد افتاد؟ در واقع باید گفت رشد ذهنی است و بعد توسعه عینی است. وقتی در جامعه‌ای اصلاً تفکر صنعتی وجود ندارد، دلالی بیشتر است و پررنگ می شود. اقتصاد پولی به این معناست که پول، جامع می شود و این پول است که رشد می کند. خب پول از کجا رشد می کند؟ چرا در کشورهایی که قدرتمند هستند، می بینیم که از لحاظ فرهنگی هم قدرت پیدا می کنند؟ در همه جا اول، فرهنگ رشد پیدا کرده و بعد دولوپمان های دیگر رخ داده است.**

**فرهنگ هم از آن واژه هایی است که چندین تعریف دارد. آیا فرهنگ بر ایند ارزش ها و آرمان هاست؟ آیا فرهنگ همان سینما و تئاتر و موسیقی است؟ یا حرف عده‌ای درست است که معتقدند این ها فرهنگ نیست و باز نمود فرهنگ است؟**
واژه «کولتور (Culture)» از کجایم آید؟ کولتور به معنای کاشتن، رشد و برداشت است و در واقع یک عمل تولیدی است. یعنی این کلمه را از کشاورزی گرفته و به فرهنگ تبدیل کرده ایم. در کالچر، توسعه، پنهان بوده و مادی و رشدیافته است. این به معنای گسترش نیست، بلکه به معنی این است که یک گیاه را بکاری، پیوند بزنی تا رشد پیدا کند. به این معناست که گیاه را متحول می کنی، در واقع، فقط گیاه را رشد نمی دهیم، بلکه تربیت هم جزو مهمی از کار است. کشاورزی صنعتی هم همین است. پس کالچر می شود فرهنگ. در هنر که موضوع بحث ما هم هست، باید شاهد تربیت و رشد دادن و چیزی ساختن باشیم. هنر هم جزو کولتور محسوب می شود؛ یعنی توجیزی را می سازی. می توانم بگویم الآن دیگر امر طبیعی محیط، هیچ تقصیری در جهان ندارد و این دولت ها هستند که باعث آن می شوند. در هنگی که ما معادل کولتور گذاشتیم از دو بخش تشکیل شده است: یکی «فر» و دیگری «هنگ» است. فر، به معنای تعالی و شکوه چیزی است و هدیه‌ای است که به یک جامعه داده می شود، این یعنی در مقام متعالی قرار گرفتن. اما هنگ، اراده به متعالی شدن است، هیچ ربطی به کولتور ندارد، یعنی

وی به دلیل روح سیال و روحیه بلند پروازانه خود، در ادبیات محدود نشد و به هنر نیز بسیار علاقه مند بود. همین علاقه باعث شد تا در رشته هنر و نقاشی، از دانشکده هنرهای تزیینی، دانش آموخته شود. قدرت سینما و به ویژه سینمای مستند

**اگر توسعه را تک ساحتی ببینیم، این توسعه سرطانی خواهد بود. چرا عربستان با وجود این که فناوری دارد، توسعه یافته نیست؟ عربستان با وجود همه فناوری ها و پول، توسعه پیدا نکرده و تغییری در آن اتفاق نیفتاده است. در نتیجه داعش تولید می کند. نتیجه این می شود که به جای این که روند تکاملی داشته باشد، بحران ایجاد می کند. همچنین کشور های جهان سوم همیشه دچار بحران هستند، چون توسعه را به معنای جامع در نظر نگرفتند و فقط شاخه‌ای از آن را لحاظ کردند**

کسی بتواند خودش را عرفانی کند برای این که اندیشه، عرفانی است. این در فرهنگ می گنجد و ربطی به کولتور و رشد و تغییر دادن و ساختن ندارد. این یک امر ایده آل نیستی است، در صورتی که در کولتور ایده آل وجود ندارد. در فرهنگ، تو می توانی ماده را کنار بگذاری و به معنویت بپرداز. می بینید که میان این دو واژه این قدر فاصله وجود دارد و مفاهیم چقدر دقیق هستند. این مشکل در معادل هایی که ما برای واژه های فرهنگی گذاشتیم وجود دارد. این اتفاق یا از روی نادانی یا هوشمندی فوق العاده افتاده است. آیا ما می توانیم تک شاخه‌ای به توسعه در فرهنگ نگاه کنیم؟ آیا فرهنگ می تواند به کلی از توسعه جدا و امری شخصی شود و در مقابل آن، توسعه، امری گروهی باشد؟

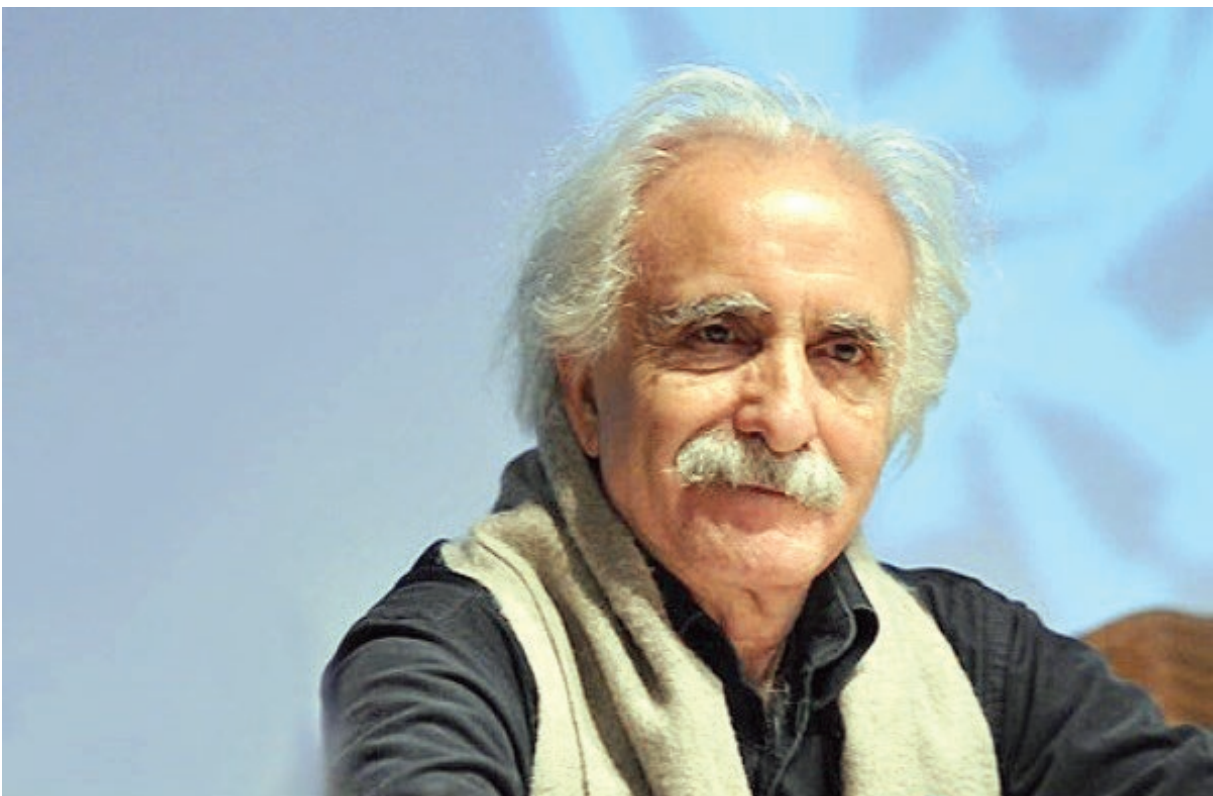
**بر اساس فرمایش شما باید گفت این چیزی که ما به نام فرهنگ داریم نمی تواند باعث دولوپمان شود. نه، نمی تواند. دلیل آن هم این است که ما ایده آل نیست هستیم؛ برای مثال ببینید در بحث گفتمان مهدویت، برخی این طور استدلال می کنند که باید صبر کنیم که خود ایشان ظهور و کاری کنند. در مراحل افراطی تر، حتی برخی معتقدند که باید این قدر خرابکاری کرد تا ایشان ببینند؛ این دیگر چه نگاهی است؟ به جای این که چیزی را بسازند، معتقدند که باید خراب کنی تا باعث شود ایشان ببینند. این چه نگاه سطحی ای است که می توان به مسئله داشت.**

**به نظرم می رسد که گام اول، فکر کردن به این حرف هاست. هنر و ادبیات در طول تاریخ کشور ما همیشه دارای اهمیت بوده است. حال سؤال این جاست که برای رسیدن به کالچری که احیاناً بتواند زمینه ساز توسعه به معنای دولوپمانی که شما می گوید هم بشود، نقش هنر و ادبیات چگونه خواهد بود؟**
اگر به جای کلمه ادبیات، بگذاریم زبان، بهتر می توانیم حرف بزنیم؛ دلایش هم این است که زبان، عام است و ادبیات، خاص تر است. در واقع زبان، ساختاری است که سازگاری ایجاد می کند. با زبان است که خلق می کنید و به این می گویم خلاقیت. در گفتار، زبان را خلق می کنید. باید گفت که ادبیات بعد از مشروطیت، بر اساس زبان اتفاق نیفتاد، بلکه بر اساس بیان شکل گرفت و در واقع موضوع را شد. حتی در ادبیات ما نیز، زبان نقش آن چنانی ندارد. زبان اندیشه است؛ یعنی فکر می کنیم و بعد با زبان ادا می کنیم. آن هایی که از دولوپمان برخودار شده اند، اندیشه گسترده‌ای دارند. ما باید بتوانیم این تفاوت ها را ببینیم. برای فرهنگ باید خود را محدود کنیم اما برای کولتور باید خیلی کارها را انجام داد و در واقع محدود نیستیم.

در این جا اولین مسئله زبان است. قبل از هنر و ادبیات باید به زبان بپردازیم. اکنون زبان هم تک ساحتی شده است، زبان کارگزار است، اکنون کارگزارِ جامعه خلاقیت ندارد. هم اینک چون خلاقیت نداریم، یک جامعه خدماتی هستیم. این اتفاق باید اول در زبان بیفتد و نباید در خدمت باشد، بلکه باید خلاق باشد. چرا شوری بعد از ۷۰ سال سقوط می کند؟ چون هنر ش را در خدمت حزب قرار می دهد. تمام

شاگردان بسیاری را پرورانده است. اصلانی، هنر و ادبیات را محملی برای انگاشته های فلسفی خود می داند. زمانی که برای دیدار او به منزلش رفتیم، درباره هنر و پیشرفت از او پرسیدم؛ سؤالی که با کلیدواژه مهمی به نام «خلاقیت» پاسخ داده شد.

که اندیشه مدار تر بود، اصلانی را به سوی خود جلب کرد و در سال ۱۳۴۶، با ساخت فیلم «جام حسنلو»، برگ جدیدی از دفتر سینمای مستند ایران را گشود. او اکنون نیم قرن است که در فضای ادبی و هنری ایران به تحقیق و تدریس و صنعت مشغول و



**جوانان و هنر مندان برای رسیدن به خلاقیت و هنر واقعی چیست؟**
اگر جوانان ما بدانند خلاقیت به چه معناست، به توسعه هم می توانند کمک کنند. کلیدواژه اساسی، خلاقیت است و نه تقلید. لزومی ندارد حتماً مدرن باشیم، می توانیم سنتی باشیم ولی خلاقیت داشته باشیم. سال ۳۴، تنها دوره ای بود که سبک داشتیم. ما بودیم که بنیان گذار پست مدرنیسم بودیم. پست مدرن ما این بود که سنت را چگونه مدرن کنیم. حال نگاه کنید در دهه ۶۰، چه کار کردیم؟ فقط یک رئالیسم مذهبی را کپی کردیم. حتی برخی آرم های خود را از فرمت های اکسپرسیونیزم رئالیستی شوری گرفتیم. پس فقط کپی کردیم. اصل کار ما تقلید بوده و خلاقیتی در آن وجود نداشته است. اصلاً مهم نیست خلاقیت، خوب یا بد است؛ خداوند، کرم و قورباغه را خلق کرده و البته انسان را هم خلق کرده است، پس اصل مسئله، خلق کردن است. برای خداوند متعال هم مسئله خلاقیت مهم است. خداوند اگر خلاقیت نداشته باشد که دیگر خدا نیست. ببینید بقیه صفات اختیاری هستند اما خلاقیت اختیاری نیست. اساساً الزام خدایی، خلاقیت است. خداوند در قرآن می فرماید: «من در زمین خلیفه می گذارم»، اما آن را ماضی یا مضارع نمی گذارد و به زمان هم منتهی نمی شود، برای آن زمان نمی گذارد و می گوید «انی جاعل» و ساختن ساز و دولوپمان را در ما ذهنی می کند و فقط عینیت نمی دهد. چرا جامعه مادر هنر این ذهنیت را ندارد؟ دلایش این است که بعد از مشروطیت، زبان و هنر در خدمت مباحثی قرار گرفتند که گم شدند. آن جایی که نوستالژی شکل می گیرد، اندیشه از بین می رود و شما شروع می کنید به تقلید کردن. باید به صراحت بگویم که نوستالژی ضد اندیشه و خلاقیت است. سنت هم همین طور است. زبان، سنت نیست و به آن نمی گویم امری سنتی است. در واقع اصلاً سنت آن در خلاقیت است. اصل موضوع، همین است. اگر زبان به سنت تبدیل شود، کار کرد خود را از دست می دهد. هنر هم به همین شکل است. گوییم که نوستالژی ضد اندیشه و خلاقیت است. که چقدر از زمان های ما توصیفی هستند.

**حالا که وارد بحث مصداقی شدیم اجازه دهید بپرسم که از نظر شما، هنر و ادبیات معاصر ایران چقدر در مسیر توسعه کمک می کنند؟**
وقتی زبان را به جای خلاقیت، تقلید می کنید و البته هنر را هم همین طور، در واقع از اصل و خودش دور می شوید و چون نتیجه خودش نیست، این خود نبودن، ضد توسعه خواهد بود. کاری که فریدون رهنما کرد، می توانست نمونه توسعه باشد؛ می توانست دوران اسطوره ای را برایش بسازد. سیاوش اسطوره ای را در تخت جمشید می آورد؛ ببینید هنوز در آن موقع پست مدرنیسم نبوده است، پس نفی گذشته نداشتند؛ با همه این ها مدرنیسم گذشته را نفی نمی کند، بلکه ظرفیت گذشته را کشف می کند.

**اگر از سیاست گذاران فرهنگی و مدیران ناامید باشیم و آن ها کمکی به خلق شدن هنر و ادبیات نکنند، توصیه شما به**

**آن جایی که نوستالژی شکل می گیرد، اندیشه از بین می رود و شما شروع می کنید به تقلید و ساختن ساز و دولوپمان را در ما ذهنی می کند و فقط یک رئالیسم مذهبی را کپی کردیم. حتی برخی آرم های خود را از فرمت های اکسپرسیونیزم رئالیستی شوری گرفتیم. پس فقط کپی کردیم. اصل کار ما تقلید بوده و خلاقیتی در آن وجود نداشته است. اصلاً مهم نیست خلاقیت، خوب یا بد است؛ خداوند، کرم و قورباغه را خلق کرده و البته انسان را هم خلق کرده است، پس اصل مسئله، خلق کردن است. برای خداوند متعال هم مسئله خلاقیت مهم است. خداوند اگر خلاقیت نداشته باشد که دیگر خدا نیست. ببینید بقیه صفات اختیاری هستند اما خلاقیت اختیاری نیست. اساساً الزام خدایی، خلاقیت است. خداوند در قرآن می فرماید: «من در زمین خلیفه می گذارم»، اما آن را ماضی یا مضارع نمی گذارد و به زمان هم منتهی نمی شود، برای آن زمان نمی گذارد و می گوید «انی جاعل» و ساختن ساز و دولوپمان را در ما ذهنی می کند و فقط عینیت نمی دهد. چرا جامعه مادر هنر این ذهنیت را ندارد؟ دلایش این است که بعد از مشروطیت، زبان و هنر در خدمت مباحثی قرار گرفتند که گم شدند. آن جایی که نوستالژی شکل می گیرد، اندیشه از بین می رود و شما شروع می کنید به تقلید کردن. باید به صراحت بگویم که نوستالژی ضد اندیشه و خلاقیت است. سنت هم همین طور است. زبان، سنت نیست و به آن نمی گویم امری سنتی است. در واقع اصلاً سنت آن در خلاقیت است. اصل موضوع، همین است. اگر زبان به سنت تبدیل شود، کار کرد خود را از دست می دهد. هنر هم به همین شکل است. گوییم که نوستالژی ضد اندیشه و خلاقیت است. که چقدر از زمان های ما توصیفی هستند.**

**حالا که وارد بحث مصداقی شدیم اجازه دهید بپرسم که از نظر شما، هنر و ادبیات معاصر ایران چقدر در مسیر توسعه کمک می کنند؟**
وقتی زبان را به جای خلاقیت، تقلید می کنید و البته هنر را هم همین طور، در واقع از اصل و خودش دور می شوید و چون نتیجه خودش نیست، این خود نبودن، ضد توسعه خواهد بود. کاری که فریدون رهنما کرد، می توانست نمونه توسعه باشد؛ می توانست دوران اسطوره ای را برایش بسازد. سیاوش اسطوره ای را در تخت جمشید می آورد؛ ببینید هنوز در آن موقع پست مدرنیسم نبوده است، پس نفی گذشته نداشتند؛ با همه این ها مدرنیسم گذشته را نفی نمی کند، بلکه ظرفیت گذشته را کشف می کند.

**اگر از سیاست گذاران فرهنگی و مدیران ناامید باشیم و آن ها کمکی به خلق شدن هنر و ادبیات نکنند، توصیه شما به**